

اعتراض در برابر لیبرترین های اکنون و آینده

پیرامون تسلیم در سال ۱۹۳۷



نوشته شده توسط یک «غیرقابل کنترل»

ترجمه: بهمن خدادادی

این نوشته، فریاد یک آنارشیست گمنام، از گروه مشهور "ستون آهنین"، به نظر می‌رسد یکی از واقعی‌ترین و زیباترین نوشتاری باشد که تا به امروز از انقلاب پرولتری اسپانیا بر جای مانده است. محتوای این انقلاب، اهداف و عملکرد آن، با خونسردی و پرشوری یک انقلابی خلاصه شده است. دلایل اصلی شکست انقلاب را محکوم کرد: کسانی که به طور مداوم اعمال ضد انقلابی استالینیست‌ها را به پیش می‌بردند، جمهوری خواهان، بورژواهای غیر مسلح و مسلحو امتیازاتی که به رهبران آنارشیست اعطا می‌شد بین ژوئیه ۱۹۳۶ تا مارس ۱۹۳۷. تاریخ به آنان که به خیال خویش بر ما یک نام و ننگ توهین‌آمیز گذاشته بودند "سرخودها" به خوبی معنا و مفهوم استراتژی را اثبات کرد!

ما یک انقلاب ناتمام و نیمه‌کاره انجام دادیم و فراموش کردیم که زمان منتظر ما نمی‌ماند، "دیروز ما سرور خوی بودیم و امروز آنها ارباب ما هستند"

اکنون دیگر چیزی از ستون آهنین بر جای نمانده است، آنها که تا آخرین نفس دوشادوش جنگیدند و در کنار یکدیگر بر زمین افتادند

پس از زیستن چنین لحظات بزرگ و تاریخی در کنار یکدیگر جدا کردن ما، رفتن، و هرگز ندیدن یکدیگر امکان‌پذیر نیست، حتی با وجود اشتباهات و از دست رفتن همه چیز.

این متن برای اولین بار در روزنامه آنارشیستی NOSTROS در والنسیا در روزهای دوازدهم و سیزدهم و همچنین پانزدهم و شانزدهم و هفدهم به صورت بخش‌بخش در ستون روزنامه به چاپ رسید هرگز مشخص نشد این متن توسط چه کسی نوشته شد اما آنچه میدانیم این است که یکی از مبارزین گمنام در پشت سنگر این متن را نوشته و برای روزنامه فرستاده است چرا که یک مبارز همیشه گمنام است.

از گروه «ستون آهنین»

من یکی از آنهایی هستم که به "SAN MIGUEL DE LOS REYES" ^۱ سان میگل دولوسری فرستاده شدم، زندان وحشتناکی که سلطنت برای زنده به گور کردن مردان جوانمردی ساخته بود که هرگز از قوانین ننگین قدرتمندان علیه ستمدیگان اطلاعات نکردند.

مانند بسیاری دیگر، من را به آنجا بردند، به جرم زدودن یک لکه ننگ، به جرم شوریدن در برابر تحقیر، تحقیری که یک روستای کامل قربانی آن بود: به بیان دیگر به جرم کشتن یک ارباب محلی. جوان بودم و هنوز هم جوان هستم چرا که هنگامه وارد شدن به زندان تنها بیست و سه سال داشتم و هنگامی که از آنجا خارج شدم، به مدد آنکه رفقای آنارشویست درب های زندان را فرو ریختند، آن هنگام سی و چهار ساله بودم. یازده سال، یازده سال سرنهادهن به این مصیبت که تو یک انسان نیستی، تو تنها یک شیء هستی، تنها یک شماره!

به همراه من مردان بسیاری از آنجا رهایی یافتند، مردانی که سالهای زیادی مصیبت آنجا را تحمل کرده بودند، مردانی که تحمل مصیبت و رفتار حیوانی را از بدو تولد تجربه کرده بودند. از آن میان برخی هنگامی که پا بر سنفگرش پیاده رو گذاشتند به انبوه جمعیت پیوستند و محو شدند؛ و اما بقیه یعنی ما، ما بر گرد آزادکنندگان خویش جمع شدیم، آنهایی که با ما مانند دوست رفتار می کردند و ما آنان را چونان برادر خود دوست می داشتیم.

به همراه آنان آرام آرام، گروه «ستون آهنین^۲» را تشکیل دادیم؛ به همراه آنان، در یک گام بزرگ، به پادگانها حمله کردیم و اسلحهها را از گارد وحشتناک ملی پس گرفتیم. به همراه آنان و با عملیات چریکی، فاشیستها را تا قله کوه مجبور به عقب نشینی کردیم و هنوز هم همانجا هستند.

عادت ما این بود که آنچیزی را که برای مبارزه نیاز داریم را به دست آوریم از این رو تعقیب و جنگ با فاشیستها علاوه بر پیروزی، مقدار قابل توجهی اسلحه و تجهیزات نصیب ما کرد و روستاییان هم برای مدتی تغذیه افراد را تامین می کردند و ما بیش از پیش مسلح می شدیم بدون اینکه کسی به ما اسلحه ای هدیه داده باشد، ما تنها به لطف شجاعتمان مسلح و مجهز می شدیم، شجاعت و اراده مخصوص شورشیان مسلح. اینها تمام دارایی ما هستند. اسلحه من، اوکه با دستهای من نوازش می شود، از روزی که زندان را ترک کردم، تنها او همراه من است. آری او از آن من است، او همه دارایی من است؛ اگر من این اسلحه را مثل یک مرد به چنگ

^۱ نام منطقه ای است در اسپانیا که زندان آنجا را نیز به همین نام میخوانند

^۲ LA COLUMNA DE HIERRO یکی از گروه های آنارشویست چریکی بسیار مهم در انقلاب اسپانیا

آورده ام، اسلحه ای که با دستان من یگانه شده است، به همین نسبت همه سلاح های رفقای من نیز به ما تعلق دارند این چیزی ست که ما را از داشتن آن محروم کرده بودند و اکنون از آ ماست، در دستان من و رفقایم.

هیچکس، یا تقریبا هیچ کس، به ما اهمیتی نمی داد؛ شگفت زدگی و بهت بورژوازی از دیدن اینکه ما توانسته بودیم از زندان فرار کنیم پایان نیافته بود که هیچ، بلکه به دیگران هم منتقل شده بود، تا آن هنگام که به جای توجه و اهمیت دادن به ما، کمک و حمایت از ما، ما را راهزن خطاب کردند. آنها ما را متهم کردند که غیر قابل کنترل هستیم؛ به این دلیل که ما نمی پذیرفتیم آهنگ زندگی خود را، آزادی که می خواستیم و همواره میخواستیم را در خدمت خواهش های احمقانه عده ای قرار دهیم که خودخواهانه خود را چون مالک ما می پنداشتند. چرا که مثلا آنها در فلان کمیته بودند یا کشیش فلان روستا بوده اند. دلیل مضاف اینکه در روستاهایی که ما از آنها عبور کردیم بعد از تسخیر مالکیت از فاشیست ها، سیستم و قوانین زندگی را هم تغییر می دادیم، یعنی سیستم وحشیانه اربابان محلی را نابود می کردیم، سیستمی که چیزی جز عذاب مداوم برای کشاورزان نبود، سیستمی که همه هستی آنان را به تاراج می برد. ما اما همه این سرمایه و زمین را به دست کسانی سپردیم که میدانستند چگونه آن سرمایه را تولید کنند یعنی در دست کارگران و کشاورزان.

هیچکس، من گواهی می دهم که هیچکس، هرگز آنچنان با آنها رفتار نکرده بود با مردمان فاقد مالکیت، با نیازمندان، با آنهایی که در تمامی زندگی مورد غارت و آزار و اذیت قرار گرفته بودند. آری! هیچکس بهتر از ما با آنها برخورد نکرده بود. هیچکس به اندازه ما آنها را دوست نداشت. ما کنترل ناشدگان، ما راهزنان، ما فراریان زندان. هیچکس، هیچکس هرگز چنین مهربان و خدمتگزار کودکان و زنان و سالخوردگان نبود.

هیچکس، یقینا هیچکس نمی تواند ستون آهنین را سرزنش کند که به تنهایی و بدون کمک و باید گفت با وجود همه موانع ما از ابتدا آوانگارد بودیم، هیچکس نمیتواند ما را متهم کند به قصور در همبستگی یا به خودکامگی یا اینکه نرم و بی تفاوت هستیم، و یا اینکه در هنگام نبرد ترسو هستیم، یا اینکه بی تفاوت باشیم نسبت به دهقانان یا کاستی در روحیه انقلابی؛ چرا که جسارت و شجاعت در هنگامه نبرد از اصول ما بود و نجابت در برابر اسرا و شکست خوردگان قانون ما. همچنین صمیمیت با همزمان شعار ما بود و نیکی و احترام معیار مسیر و حرکت تمامی زندگی ما.

اما چرا این همه افسانه سیاه پیرامون ما بافته اند؟

چرا این خشم احمقانه برای بی اعتبار کردن ما در حالی که بی اعتبار کردن ما ممکن نیست. آیا این اثری جز ضربه به انقلاب و ایده های انقلابی و جنگ کنونی خواهد بود؟

در این حالت یک فضای افراطی در اختیار نوسازی بورژوازی قرا گرفته (هیچکس به اندازه ما زندان کشیدگان این را درک نمیکنند) همانطور که گفتم در جو کنونی، بورژوازی در حال نوسازی روح و جسم خویش است. در پس این روح اما چیزی جز حقارت و سرسپردگی نیست. آنها به لرزه درآمده اند از شنیدن اینکه آرامش رذیلانه خویش را از دست خواهند داد: سیگار و قهوه، مراسم گاوبازی، تماشای تئاتر و معاشرت با روسپی ها. به لرزه در آمدند هنگامی که چیزهایی درباره ستون آهنین شنیدند، از حمایت و استقبال از انقلاب در منطقه لاوانت شنیدند، یا هنگامی که اعلام پیشروی ما به سوی والنسیا را شنیدند.

چون برگ به خود لرزیدند با این تصور که ستون آهنین می آید تا ما را از لذت های فرومایه مان جدا کند.

و بورژواها (در هر جامعه ای بورژوازی متفاوت است و به جناح بندی های مختلفی تقسیم می شوند) بی امان و خستگی ناپذیر در حال بافتن افسانه سیاه با نخ تهمت هستند. ای بیهودگان ما افسانه سیاه را برای خود چنان پاداش تصور میکنیم.

باید دانست که تنها بورژوازی است که قادر بود و قادر است تا به فعالیت های ما ضربه وارد کند، به خیزش ما و به این میل سرکش که دیوانه وار بر قلب ما نفوذ می کند، میل به آزادی چنان عقاب نشسته بر مرتفع ترین قله کوه یا چنان شیران یله در اعماق جنگل ها.

حتی برادران ما، آنها که به همراه ما در کشتزارها و در کارگاه ها، رنجها کشیدند، آنهایی که ناسزاوارانه توسط بورژوازی استثمار شده بودند، از وجود این افسانه سیاه پژواک ابراز نگرانی می کردند. حتی برخی از آنان برای نیل به منفعت خویش، به این باور رسیده بودند که ما می خواهیم ریاست کنیم. ما، ما مبارزان گروه ستون آهنین در نظر آنان راهزنانی بودیم بدون روح؛ به طوری که این نفرت همراه با بی رحمی و خشک اندیشی کشنده بارها و بارها در مسیر پیش روی ما به سوی شکست فاشیستها سنگ اندازی می کرد.

برخی شب ها، از آن شبهای ظلمانی که اسلحه بر دوش گوشه‌هایت را تیز کرده ای، من سعی می کردم به اعماق آن سرزمین رسوخ کنم چونان که جادوی اشیاء را باز شناسم، من هیچ راه علاج بهتری پیدا نمی کردم گویی در کابوس بودم و میپنداشتم بر جایم میخکوب شده ام. باید حرکت کنم و از کمینگاه بیرون آیم و این نه برای اینکه از خشک شدن و خواب رفتن عضلاتم جلوگیری کنم، چرا که آنها فولادین هستند و انقدر درد کشیده اند که دیگر آب دیده شده اند، بلکه برای چنگ زدن به اسلحه ام محکم تر و خشمگینانه تر برای این حس و میل شدید به کشیدن ماشه و شلیک کردن و نه تنها به دشمن که در صد متری من پنهان شده بود بلکه شلیک به دشمن دیگری، دشمنی که من او را نمیدیدم شلیک به آن کسی که درست در کنار من پنهان شده بود و در عین حال من را رفیق خطاب میکرد در حالی که او باعث خفت و خواری من بود چرا که هیچ رذالت و ناجوانمردی بالاتر از این نیست که خائن از خیانت خویش خشنود باشد.

و من حس دوگانه خندیدن و گریستن داشتم، حس فریاد زدن در حال دویدن و با دستهای آهنینم گلوهایشان را محکم فشردن مثل آن موقع که گردن ناپاک ارباب محلی در بین دستهای من شکست و همچنین حس اینکه همه چیزشان را منفجر کنم چونان که چیزی جز آوار بر جای نماند.

در این جهان محنت زده بسیار دشوار است که دست های محبت بخشی را بجویی که دستمالی به پیشانی ات بکشد برای خشک کردن عرق یا مرحمی بر زخم تو بگذارد برای بند آمدن خونریزی هنگامی که زخمی از میدان جنگ باز می آیی.

چه شبهایی، مردانی مبارز در کنار یکدیگر یکسان و برابر یک دسته را تشکیل میدادند، آن شبها که من برای رفقای آنارشیست از درد و رنج هایم میگفتم در آنجا، در آن طبیعت خشن کوهستان، در برابر دشمنی که در حال پاییدن ما بود یک صدای زنانه همراه با بازوانی اکنده از مهر دوباره به من قدرت دوست داشتن بخشید، دوست داشتن زندگی! و اینگونه همه رنج ها و همه گذشته وحشتناک و عذابی که بدن من تجربه کرده بود را در باد رها کردم چونان که گویی همه اینها متعلق به دورانی دیگر بوده است و با شعف خود را رها کردم در رویاهای ماجراجویانه در یک تب طولانی خیال و رویا، جهانی سراسر متفاوت از آنچه تاکنون زیسته بودم، اما چه میل و آرزویی داشتم؛ یک دنیای متفاوت از آنجایی که ما مردان زیسته بودیم (زندان) و چه بسیار بودیم ماهایی که این رویا را داشتیم.

ومن دیگر مفهوم زمان را درک نمی کردم همانگونه که خستگی برای بدن من چیزی بیگانه شده بود و اشتیاق در من چند برابر میگشت و بیش از پیش من را بی پروا میکرد و در سحرگاه با بر آمدن سپیدی این بی پروایی من را از کمینگاه خارج میکرد برای رفتن و شناسایی دشمن و... همه ی اینها برای تغییر زندگی؛ برای اینکه مردان، و من در میان آنها، ما بتوانیم برادر باشیم؛ برای اینکه حتی برای یکبار شادی از درون سینه هامان پراکنده شود و چونان بذری بر زمین کاشته شود؛ برای اینکه انقلاب، این انقلاب که قطب نما و شعار گروه ستون آهنین بود بتواند باشد و وجودش پیروزی بزرگ است

رویاهایم محو شدند چون این برف نازکی که در بالای این کوه زیر پای من است، در کوهستان حرکت میکردیم در حالی که از من از رویاهایم بازگشته بودم برای دوباره رفتن، یک شب دیگر، یک شب دیگر رفتن به خوشبختی هایم. و این چنین در بین درد و شادی، در بین اضطراب و گریه زندگی من گذشت، زندگی خوشبخت در دل خطر، در مقایسه با آن زندگی ظلمانی ورقت انگیز و تیره روزی زندان.

تا اینکه یک روز، یک روز خاکستری غمگین بر قله های کوهستان چونان باد برف خیزی که پوست را از تن میشکافد خبری آمد:

"باید ارتش تشکیل دهیم" و این خبر چونان خنجرى بود که تن من را میشکافت و من درد کشیده بودم پیش از حادثه این اظطرابی را که هم اکنون حس میکنیم.

شب در پناهگاه مدام با خود این خبر را تکرار میکردم "باید ارتش تشکیل دهیم..."

در پناهگاه با چشمانی باز از فرط اشفتگی و ناتوان از خوابیدن در حال استراحت بودم در کنار من نماینده گروه من نیز بود که به زودی ستوان خوانده میشد و در چند قدم آنسوتر، خوابیده بر زمین در حالی که سرش روی یک باطری بمب بود مسئول گروهان که بزودی کاپیتان یا کلنل خواهد شد.

من... من ادامه خواهم داد من بودن را، که خودم باشم، همان فرزند دشتها، انقلابی تا لحظه ی مرگ. من هیچگاه چه در گذشته و چه اکنون خواهان نشان و درجه نبودم و نیستم. من همینى هستم که هستم، یک کشاورز که در زندان خواندن و نوشتن آموخت، که از نزدیک درد و مرگ را دید، که آنارشویست بود بدون اینکه بداند آنارشویست چیست و اکنون میداند و بیش از پیش آنارشویست هست هنگامی که برای آزادی اسلحه در دست گرفت.

آن روز، آنجا بر فراز قله کوه، چونان باد یخ زده ای که روح من را میشکافت، خبر فجیع و کشنده، فراموش ناشدنی خواهد بود چونان بسیار خبر های دیگر در زندگی در دبار من. آن روز در انجا. ...آه!

باید ارتش تشکیل دهیم!

بیش از همه تئوری ها و همه کتاب ها زندگی به انسان درس می آموزد. آنهایی که میخواهند چیزهایی را که از آبشخور کتاب ها پدید آمده را عملی کنند شکست خواهند خورد. آنچه یزی که کتاب به ارمغان میآورد و ان چیزهایی که ما از کتاب میآموزیم چیزی جز بیراهه زندگی نیست و کتاب میتواند شاهکار باشد اما با این حال واقعیت و رویا دو چیز متفاوت هستند با اینکه رویا چیز خوبی ست چرا که تقریباً همیشه رویا پیش انگاره ان چیزی ست که باید باشد با این حال رویای عالی داشتن زندگی را زیباتر میکند یک زندگی مشخص چونان یک اثر زیبا.

من، زندگی ام را با شتاب سپری کردم. من طعم جوانی را نچشیدم که بنابر آنچه ما میخوانیم سرشار از خوشحالی و احساسات خوب و سلامتی ست در حالی که در زندان من چیزی جز درد را حس نکردم. جوان بر اساس شمارش سال ها و پیر بر اثر آنچه من زیسته ام به خاطر تمام ی آنچه گریسته ام، به خاطر همه ی دردهایی که کشیده ام. چرا که در زندان تقریباً هیچگاه هیچکس لبخند نمیزند، آنجا اهمیتی ندارد در سلول باشی یا در زیر آسمان آنجا هر روز گریه است.

انجا در سلول تنها و محروم از ارتباط داشتن با دیگران رویایی ترین لحظات زمانی بود که به خواندن کتاب

میگذشت، خواندن کتاب زندگی، و در حالی که در حال ورق زدن هستی زندانبان به تو توهین میکند یا اینکه در حال جاسوسی است ولی در عین حال این تنها لحظه ای است که با یک انسان رابطه برقرار میشود ارتباطی نه بیجان و در کتاب، بلکه واقعی. در حال خواندن کتابی بودم که نه نامش را به یاد میآورم و نام نویسنده اش را اما نویسنده روایت میکرد که نمیتواند به یک نظر قطعی در مورد گردی کره زمین دست یابد تا زمانی که شخصا همه جای زمین سفر نکرده باشد و اندازه گیری نکرده باشد و خود امتحان نکرده باشد این ادعا را نمیتواند تصدیق کند: **کشف نکرده باشد.**

یک چنین ادعایی از نظر من خنده دار است، اما این جمله آنچنان در ذهن من نقش بسته که گاهی اوقات که در حال حرف زدن با خود بودم از فرط تنهایی در سلول، مدام این جمله در برابر چشمانم نقش میبست تا اینکه یک روز تو گویی من نیز به کشف بزرگی رسیده باشم که تا قبل از آن از هیچکس به ان فکر نکرده بودم و از دید همه پنهان بوده و آن هنگام من رضایت از بودن را حس میکردم رضایت و خوشنودی از خودم چونان که گویی من گردی زمین را کشف کرده ام و در آن روز چونان که میگفت نویسنده مذکور من زمین را گشتم و متر کردم و حس کردم و رویاهایم پر از نور شد مانند تصور زمین در حال گردش در فضای بی انتها، که بخشی از هارمونی جهان است

در مورد درد نیز همینگونه است باید آن را وزن کرد، اندازه گرفت، حس کرد، چشید، فهمید، کشف کرد تا اینکه بتوان تصویری قطعی از آن چه درد مینامند در ذهن داشت.

از کنار من درشکه ای رد میشود که عده ای روی آن در حالت نشسته مشغول آواز خواندن و خوشحالی کردن هستند، همچنین مردانی که چون من پیاده در حال کشیدن قاطر ها بودیم، اینها درد نمیکشند، اینها زیر لب نق نمیزنند اینها غر و لند نمیکنند همه اعتراض و شورش گری اینان که فکر میکنند عادلانه و منطقی هم هست که اینها با توجه به اینکه ارباب انجیزی هستند که افسارش را گرفته اند و در دست دیگر شلاقی دارند و بر حیوان حکمرانی میکنند شبیه منطق رؤسا، و ناگهان ضربه شلاقی و جای زخمی بر صورت حیوان. چونان حیوانات اینان نیز توانایی شیهه کشیدن و سم کشیدن بر زمین برای تاختن را داشتند و بعد تر آه! بعد تر همین کسان به ما طعنه میزنند که ما افسار را از گلویشان برداشته ایم همین کسانی که مانند سگ دست ی که بر آنان شلاق زده بود را لیس میزدند

هیچکسی وجود ندارد که تحقیر شده باشد مورد توهین قرار گرفته باشد و هم هنگام بدبخت ترین و خوشبخت ترین انسان روی زمین باشد، سرشار از انسانیت باشد و هم زمان سرشار از شرارت، سرشار از محبت و نفرت باشد در یک زمان.

هیچکسی وجود ندارد که به خاطر انقلابی گری به انفرادی رفته باشد، در حال سیلی خوردن، در حال زیر لگد بودن باشد در حالی که صدای شکستن استخوان هایش را میشنود و با چشمانش جاری شدن خون خویش از نوک سر تا روی زمین را ببیند، چونان جرمی که بر زمین میافتد؛ هیچکسی وجود ندارد که بعد از کشیدن آن همه شکنجه های تحمیلی توسط انسان های دیگر، مجبور شده به ادارک اینکه ناتوان است به این حس دچار شده که گویی لعنت شده است که کفر آلود است، و به همه این دلایل کسی که همچنان بر آن است که همه نیروهایش را جمع کند که خود را بیابد برای یکبار دیگر؛ هیچکسی وجود ندارد که انبوهی از مجازات و توهین ها را دریافت کرده باشد، و اینگونه بی عدالتی را دریافت کرده باشد که معنی مجازات و بدنام شدن را دریافته باشد و همچنان در پی مصالحه با آنانی باشد که همواره از امتیاز و حق تنبیه و مجازات دیگران برخوردار بوده اند

هیچکس در نهایت هیچکسی وجود ندارد که اسیر شده در زندان، یا اسیر شده در این جهان باشد و دریافته باشد تراژدی زندگی انسان های محکوم شده به اطاعت کورکورانه از دستوراتی که دریافت میکنند، کسی که نمیتواند درک کند عمق درد را، این درد عمیق که تا همیشه بر آنچه ما مینوشیم، حس میکنیم، نفس میکشیم می ماند؛ درد سکوت و اطاعت کردن.

خواستن و آرزوی حرف زدن داشتن، ولی مجبوره سکوت کردن، خواستار آواز خواندن و بی صدا ماندن، خواستار خندیدن و وظیفه ای که با زور خنده را دردها خفه میکند، خواستن دوست داشتن و محکوم شده به شنا کردن در گل و لای نفرت

من در سربازخانه بودم، انجا نفرت را آموختم، من در زندان بودم در آنجا در بین اشک ها و دردها، به صورت غریبانه ای دوست داشتن را آموختم دوست داشتن عمیق را.

در سربازخانه، تقریباً به مرز از دست دادن شخصیت خویش رسیدم، از انجایی که رفتار با ما بسیار سختگیرانه بود و من مجبور به آموختن چیزهای احمقانه ای بودم. در زندان به دلیل مبارزاتی که میشد در انجا، من شخصیت خودم را بازیافتم و هر بار شورش گرانه تر در برابر آن چیزهایی که میخواستند به ما تحمیل کنند. یکبارگی نیز من نفرت از سلسله مراتب را از پایین تا بالا و از بالا تا پایین آموختم، اما در زندان در بین غمناک ترین دردهایم من یاد گرفتم فقرا را دوست داشته باشم، برادرانم، با همچنان که نفرت از سلسله مراتب در من خالص و زلال گشت چیزی که در پادگان دیده و آموخته بودم

زندانی و سربازخانه مانند یکدیگرند : استبداد و آزادی عمل شیطانی برخی افراد منجر به در کشیدن همه میشود نه سربازخانه جایی است که چیزی برای سلامتی جسمی و فکری آموزش داده شود و نه زندان جایی است برای اصلاح.

با این قضاوت و با این تجربه (تجربه های بدست آمده چرا که زندگی من غرق در درد بوده)، هنگامی در دامنه کوه شنیدم که دستور ارتش ساختن در کمین ما نشسته، در یک لحظه حس کردم که وجودم در حال فروپاشی است چرا که من در خویش زندگی کردم این حس مردن اشتیاق درونی ام را برای چریک انقلابی بودن، برای ادامه دادن و حفظ این موجودیت انقلابی که در سربازخانه و زندان از من ربوده شده بود و پس تر شخصا آن را دوباره ساختم ؛ برای اینکه یکبار دیگر در گرداب اطاعت نیفتم، در خواب گرد حیوان واری که سربازخانه وزندان ما را بدان هدایت میکند، چرا که هر دو مانند یکدیگرند

اسلحه ام را با خشم در دستانم گرفته ام در پناهگاهم، آنجایی که دشمنان و "دوستان" را نظاره میکنم، به جلو و به عقب خط نگاه می کنم و از همین پناهگاه لعنت میفرستم چونان آن لعنت انقلابی که مرا به سیاه چاله انداخت و بغضم را در سینه نگه میدارم و اشک را در چشم، نه، سرازیرمشواشک هیچکس نباید تو را ببیند و هیچکس نباید فکر کند که من ناتوان هستم

و من به خوبی میدیدم ریاکاری و نفاق که میخواست جهان را به سربازخانه وزندان تبدیل کنند عین همان ها، همان هایی که دیروز در زندان استخوان های ما را میشکستند، عین همانها هستند سربازخانه... زندان... زندگی بی ارزش و فقر آلود.

ما نفهمیدیم، ما نمیتوانستیم بفهمیم، ما را دوست نداشتند ما مایی که مبارزه میکردیم (اکنون دیگر فرصت تواضع دروغین نیست چرا که به هیچ منتهی میشود) مای که مبارزه میکردیم تکرار میکنم تا جایی که بتوانم. جای ما همیشه خط مقدم آتش بود به این دلیل خوب که در گروه ما از روز اول ما تنها بودیم خودمان بودیم و خودمان برای ما و در مورد ما هیچوقت هیچ گزارشی نوشته نشد و بدتر باز اینکه هیچگاه از ما تشکر ی هم نشد. این مثل آن فاشیست و انتی فاشیست همه از ما منزجر بودند ما نفهمیدیم چرا یا اینکه ان چیزی که تراژیک است در درون این تراژدی که من در حال زیستنش هستیم که شاید ما آن را نفهمیده ایم زیرا که ما به دلیل بر دوش گرفتن بار همه تحقیرها، همه سختی و رنج ناشی از وجود سلسله مراتب، ما اراده کرده بودیم زندگی کنیم حتی در بحبوحه ی جنگ، یک زندگی آزادانه یک زندگی لیبرترین، چونانچه دیگران برای دردهایشان و به جای ما تصمیم گرفتند به دنبال ماشین دولت بروند دولتی که بر گردن آنها افسار میزند

این عدم درک که بر ما رنج و دردهای بسیاری را تحمیل کرد. نه تنها از طرف فاشیست‌ها این رفتار بد با ما وجود داشت بلکه از طرف انتی فاشیست‌ها نیز، ما یکباره خطری را در اطراف خویش حس کردیم از طرف انتی فاشیست‌ها آنها که انقدر داد میزنند که ما انتی فاشیست هستیم تا جایی که دیگر صدایشان در نیاید. آنها نیز از ما متنفر بودند این تنفری که در اطراف ما تنیده شده نهایتاً به رویارویی‌هایی دردناک منتهی شد، دردناک‌ترین همه این افتضاحات آن بود که انزجار را بر زبان جاری کردند و بروی ما اسلحه کشیدند آنجا در شهر والنسیا هنگامی که کارگران بر ما آتش گشودند "انتی فاشیست‌های قرمز حقیقی" "آه... آری... باری باید و اکنون هنگام جمع بندی آن چیزی ست که ضد انقلاب در حال انجامش است.

تاریخ، که همه خوبی‌ها و بدی‌های بشر را در خود انباشت میکند روزی بالاخره سخن خواهد گفت.

و تاریخ خواهد گفت که "ستون آهنین" شاید تنها گروهی بود در اسپانیا که یک تصویر واقعی و شفافی از آنچه انقلاب ما میبایست باشد داشت و همچنین تاریخ خواهد گفت آنچه بود این ستون آهنین که بزرگترین مخالف ارتش سازی بود و برای آن بزرگترین نیروی مقاومت در برابر آن بود و تاریخ خواهد گفت و خواهد گفت از آن میان که به خاطر مقاومتشان در برابر ارتش سازی لحظاتی بود که آنها را رها کردند در چنگ دشمن تا دشمن آنها را نابود کند در خط مقدم جبهه آنجا که شش‌هزار مرد جنگی و با اراده و چنان سخت و ثابت قدم برای پیروزی را به دشمن وا نهادند تا که کشته شوند ای تاریخ روزی خواهد گفت

چه چیزهایی و چه مقدار خواهد گفت تاریخ، چه شخصیتها که فکر میکنند در برابر تاریخ سرفراز باشند منفور و لعنت شده خواهند شد!

مقاومت ما در برابر نظامی‌گری بر اساس همه آن شناختی بنا نهاده شده بود که ما از نظامیان و نظامی‌گری داشتیم و البته مقاومت اکنون ما نیز بر اساس شناخت ما از نظامیانی ست که میبینیم

نظامی حرفه‌ای امروز و اکنون مانند همیشه، چه اینجا، چه در روسیه یک کاست را تشکیل میدهند. اوست که به دیگران دستور میدهد و هیچ چیزی جز اطاعت محض برای آنها وجود ندارد، نظامی حرفه‌ای از همه نیروهای دیگر متنفر است حتی اگر هموطن وی باشد چرا که او همواره دیگران را مهتر و پایین دست میبیند من خود شاهدی هستم بر این مدعا نگاه که در پادگان به یکی از افسران به جای "شما" "تو" گفتم او به کوهی از خشم و نفرت تبدیل شد و من نمونه‌های مشابه را امروز میبینم، امروز همین‌جا، مبارزینی که خود را پرولتارین می‌نامند ولی وجودشان به افسر تغییر یافته، آنهایی که مدت زیادی ست فراموش کرده اند ریشه‌های وجودی متواضع خویش را (کارگر) نمیتوانند بپذیرند و حتی به ما اجازه دهند که ما چریک‌ها آنها را "تو" خطاب کنیم (اگر آنها را تو خطاب کنیم آنها جریمه و مجازات خواهند شد).

ارتش "کارگری" نیازی به مقررات و انضباط آهنین و سلسله مراتب ندارد که در نهایت به فرمان راه اندازی یک جنگ منتهی خواهد شد؛ ارتش چیزی جز اطاعت کورکورانه نمیخواهد، ارتش چیزی جز از بین بردن شخصیت انسان نمیخواهد در یک ارتش تو فقط فرامین را اجرا میکنی، تو اسیر فرمان هستی بنده و برده ی دستورات. آه که عینا همین طور بود، همین طور، هنگامی که در پادگان بودم، همین طور، همین طور بود هنگامی که بعد تر در زندان بودم

ما، در بین همه گروه ها، ما زندگی شادی داریم، درست است که ما بارها رفقای را دیدیم که بر خاک غلطیدند، آنهایی که در این نبرد از ابتدا با هم بودیم؛ ما میدانیم که هر لحظه یک تیر میتواند ما را در این وسط این میدان جنگ خاموش کند؛ اما با این حال ما شاد زندگی میکنیم.

هرگاه چیزی برای خوردن باشد، همه با هم میخوریم و انگاه که چیزی نباشد مقاومت میکنیم و با این حال خوشحالییم اما چرا؟

به این دلیل که در بین ما کسی بر دیگری برتری ندارد، همه دوست و رفیق و همه مبارزان انقلاب هستیم.

نماینده هر هسته و هر گروه بر ما تحمیل نشده، او منتخب خود ماست و به هیچ وجه حس و رفتار یک گروهبان و کاپیتان را ندارد، بلکه همواره چون یک رفیق رفتار میکند. نمایندگان کمیته هرگز کلنل یا ژنرال نبودند، همواره رفیق و رفیق بودند.

ما با هم غذا میخوریم در کنار یکدیگر مبارزه میکنیم، با هم میخندیم و در کنار یکدیگر لعنت و ناسزا میشنویم

ما هیچ گونه حساب و کتاب مالی نداشتیم آنها (نمایندگان گروه) چون ما برای مدت زیادی هیچ پولی نداشتند بعدها ما ده پزوتا دریافت میکردیم آنها هم ده پزوتا.

تنها تفاوتی که وجود دارد توانایی و تجربه آنهاست که به اثبات رسیده و اساسا به همین دلایل هست که ما آنها را انتخاب کردیم و با این حال هیچ سلسله مراتبی وجود ندارد هیچ برتری وجود ندارد، هیچ فرمان شدید الحنی وجود ندارد: محبت و خوبی و رفاقت اما وجود دارد، زندگی شاد در میان مرگ و جنگ.

و این چنین در میان رفقا، در میان رفقا ما به راحتی میگوییم و میدانیم برای چه میجنگیم و برای چه می میریم و خشنود هستیم، اما هنگامی که تو در ارتش هستی، انجا همه چیز دستوری ست و همه چیز در تار عنکبوت سلسله مراتب است؛ آنجا هنگامی که حقوق ناچیزت را در کف دستت میگذارند تو درخواهی یافت که با این حقوق به سختی میتوانم خانواده ای را که وا نهاده ام را سیر کنم و هنگامی که می بینی کاپیتان و ژنرال و کلنل ها، به جیب میزنند سه، چهار، و ده برابر آنچه تو دریافت میکنی در حالی که آنها نه بیش از تو اشتیاق و شجاعت

برای پذیرش مرگ را ندارند و اینگونه زندگی بر تو تلخ می شود چرا که تو به خوبی درمی یابی که این روش انقلاب و یک انقلابی نیست، بلکه سوء استفاده یک عده قلیلی است از شرایط دشوار پیش رو که تغییر نخواهد کرد مگر با اراده مردم.

من نمیدانم از این پس چگونه باید زیست، ما چگونه باید زندگی کنیم، نمیدانم که آیا ما میتوانیم عادت کنیم به شنیدن حرف های آزاردهنده یک سرجوخه، یک گروهبان، یک ستوان، نمیدانم، نمیدانم آیا بعد از این موجودیت انسانی ما حفظ خواهد شد آیا ما انسان خواهیم ماند، آیا ما میتوانیم بپذیریم که به حیوان خانگی تبدیل شویم چرا که مقررات و دستور و نظم ما را به حیوان خانگی شدن منتهی میکند و این نماد ارتش است فرمانبرداری چونان حیوان خانگی

پر واضح است که ما نمیتوانیم، غیر ممکن است که ما به استبداد و رفتار غیر انسانی سر نهمیم، چرا که واجبه ی آن انکار موجودیت مرد جنگی و اسلحه ای ست که در دست داری و پذیرش توهین با خونسردی. نه ما نمیتوانیم با این حال ما مثال های زیادی داریم در مورد رفقای که به ارتش ملحق شدند که به محض ورود بار سنگین دستور را بر گرده خویش حس کردند، دستوراتی که برای نشان دادن بی عرضه جلوه دادن افراد صادر میشوند، برای تحقیر.

ما فکر میکردیم که ما در حال حرکت به سوی رهایی و نجات خویش هستیم، و ما در همانی گرفتار شدیم که در برابرش مبارزه کردیم: در استبداد، در قدرت چند کاست، در اتوریتراریسم که ویرانگر و از خود بیگانه کننده ترین است.

با این حال اکنون زمان سرنوشت سازی ست. گرفتار شده تکرار میکنم گرفتار شده، در یک دام، ما راهی جز خارج شدن از این دام نداریم، ما باید خود را رها کنیم از این دام به بهترین شکلی که میتوانیم چرا که در نهایت این دام همه جبهه های نبرد را نابود خواهد کرد

ارتشی ها، همه ارتشی ها ما آنها را شناسایی کردیم، تا دیروز ما همه جور اختیارات داشتیم امروز همه اختیارات از آن، انهاست

ارتش مردمی، که تمام مردمی بودنش به این معناست که سربازانش را از بین مردم استخدام کرده، همیشه همینطور بوده و هیچ ارتشی به مردم تعلق ندارد، ارتش همیشه متعلق به حکومت و دولت است و اوست که حکمرانی میکند و دستور میدهد.

آنچیز که به مردم باز میگردد و به آنها اجازه داده شده است تنها و به سادگی اطاعت از دستورات است، آنها میخواهند که مردم همیشه اطاعت کنند.

گرفتار شده در تور ارتش ساختن ما تنها دو راه داشتیم: راه اول جدایی و انشعاب، ما، مایی که از روز اول و تا به امروز رفیق و همراه بودیم در همه مراحل مبارزه و راه دوم اعلام انحلال ستون آهنین بود که آخرین مقاومت در برابر ارتش سازی را از بین می برد

ستون آهنین، ستون آهنین ما نباید از بین برود و منحل شود. اتحادی که این گروه همواره نشان داده از سوی همگان مورد تقدیر قرار گرفته، رفاقت بین ما در تاریخ انقلاب اسپانیا برای همیشه به عنوان یک مثال ماندگار خواهد شد؛ شجاعت بی نظیری که در صد عملیات از رفقا دیده شد از نقل داستان های اسطوره ای فراتر خواهد رفت

از همان روز اول ما دوست بودیم، بیشتر از دوست، ما رفیق بودیم، برادر بودیم. جدایی ما، رفتن ما، دیگر یکدیگر را ندیدن، رها کردن آنچه انجام دادیم تا اینجا، خواهش و خواسته پیروزی و مبارزه، غیرممکن است ستون، این ستون آهنین که از والنسیا تا تروئل، بورژواها و فاشیست ها را به لرزه در آورده است نباید منحل شود باید تا آخر ادامه دهد.

چه کسی میتواند بگوید، به جز آنها که به دنبال ارتش ساختن هستند که در مبارزه قوی تر و جسورتر بوده اند و چه کسی میتواند بگوید که از ما بخشنده تر بوده در هنگام آبیاری میدان جنگ با خون خویش؟ چونان برادرانی که به یک دلیل والا و با ارزش، ما جنگیدیم؛ چونان برادرانی که هم رای بودند، ما رویاپردازی کردیم در همین دسته؛ چونان برادرانی که الهام میگیرند برای یک جهان بهتر، ما از مرزهای شجاعت خویش فراتر رفتیم

انحلال واحد همگن و متحد ما؟ هرگز، هرگز رفقا. تا زمانی که ما یک واحد برای مبارزه بمانیم، تا زمانی که نفر از ما زنده است، تا پیروزی درد کمتری خواهد داشت، هرچند که درد بزرگتر قبول این است که کسی که توسط ما انتخاب نشده به ما دستور دهد. با این حال...

یک ستون و یا یک گردان بودن تفاوت آنچنانی ندارد آنچه ما را آزار میدهد این است که به ما احترام نمیگذارند

اگر همین افرادی که الان با هم هستیم، متحد بمانیم اهمیتی ندارد یک ستون باشیم یا گردان، در مبارزه ما نیازی نداریم که در حین خوردن غذا کسی بیاید و به ما شجاعت و روحیه ببخشد و همچنین ما کسانی نیستیم که به ما بگویند چه موقع وقت استراحت است یا خیر ما توجهی نخواهیم کرد.

سرچوخه، گروهبان، سرهنگ یا از ما هستند و مثل ما که رفیق خواهیم بود یا اینکه دشمن ما هستند که در این صورت ما با آنها چون دشمن رفتار میکنیم.

ستون یا گردان، اگر ما خواهیم برای ما یکی خواهد بود. ما چه دیروز و چه امروز و چه فردا، ما همیشه گریلاهای انقلاب خواهیم بود

آن چیزی که در ادامه برای ما اتفاق خواهد افتد به خود ما بستگی دارد، به انسجامی که در بین ما وجود دارد. هیچکس نمیتواند روندی را به ما تحمیل کند که خارج از ما باشد، این ما هستیم که ریتم خود را حفظ میکنیم برای اینکه دیگران بتوانند به راحتی انتخاب کنند به ما بپیوندند یا خیر

یک چیز را در نظر بگیریم رفقا، مبارزه، این مبارزه خواستار محروم نشدن از دست های ماست خواستار محروم نشدن از اشتیاق ماست چه در قالب یک گروهان چه در قالب یک ستون، ستونی که از آن ما باشد گروهانی که از آن ما باشد، چنانچه در رسته دیگری باشیم و هر کدام در گردان دیگری باشیم نباید مبارزه کرد

اگر اجازه دهیم این ستون ما را منحل کنند، اگر ابتدا ما را متفرق کنند برای اینکه بعدا هر کدام را به گردانی بفرستند، آنگاه ما را به جایی میفرستند که به ما دستور خواهند داد و برای ما تعیین تکلیف میکنند و انچنان که ما هستیم و نمیخواهیم که حیوان خانگی باشیم این احتمال وجود دارد که با افرادی درگیر شویم که نباید درگیر شویم حال چه این افراد خوب یا بد باشند اینان متحدان ما هستند.

انقلاب، انقلاب ما، این انقلاب کارگری و آنارشیستی که از روزهای اول ما به ان صفحات زیادی از افتخار اعطا کرده ایم و نیاز ما به ماندگاری و رها نکردن سلاح هایمان و همچنین رها نکرده این هسته فشرده ای که تا به امروز ساخته ایم، هر نامی که بر آن نهیم: ستون، گردان یا رسته.

